که هر بار که جبرئیل بری تو آمدی خدیجه را سلام از حق رسانیدی و مرا
سلام از جبرئیل آبا زدیدهٔ هر دو روان شد و گفت ای عایشه تو بخدیجه
کی رسی زیرا که خدیجه مرا بوقتی قبول کرد که مرا کسی قبول نمی کرد و تو بوقتی
بری من آمدی که همه در آرزوی صحبت من بودند در شب معراج مهتر آدم را بدید
و گفت ای پدر کندم چرا خوردی گفت ای فرزند مرا حوا دلیل ذلت بود اما خدیجه
تراد کمال طاعت بود خدیجه را چون رفتن نزدیک آمد گفت ای محمد آنروز که
نزد تو آمدم هشتاد هزار دینار داشتم جمله را بدوستی در راه رضای خدا
خرج کردم امروز در همه خانهٔ من چندان که کفن من تمام آید مقدور نیست
و فرزندانرا بی جهاز بخصم دادی ای رسول خدای مرا مگذار و مرا در خاک
فراموش مکن گاه گاه بسری خاک من بیا و از غریبی گور من یاد کن و از اندوه
من یاد کن که دیگر غم خویش با که توانم گفت و درخواست دیگر آنکه در عرصهٔ
عرصات مرا فراموش نکنی و در بساط سیاست مرا طلب کن و گرد در دست زبانیه
بینی سخنی من نزد حق بگویی و چون رسول خدای چنین میگوید ای خدای از آن
شما چه میگویید وصیت دیگر چون مرا بخاک سپاری اگر دیگری بجای او ابجای
من نه نشانی دیگر اگر رقیه و ام کلثوم را دلتنگ بینی دل داری دهی فاطمه